



نگاهی دیگر به فرایند

آزادی و فدرالیسم

اقتصادی و اجتماعی به وجود آورد» (ص ۵۴) خلاصه کرد. البته ایشان این را نیز افزوده‌اند که «رضاشاه به موازات این اقدامات، سرکوب مخالفان را از هر طیفی دنبال نمود.» (همان جا)

از مقوله‌ی «ایران مستقل» که گویا انگلستان آن را به منفعت خود می‌شمرد است، آغاز کنیم: چنین حسن ظنی درباره‌ی انگلستان گویا قدری زیاد است. واقعیت این است که انگلستان، خواهان ایران مستقلی که توانایی حفظ منافع خود را داشته باشد، نبود؛ بلکه خواستار استقرار دولتی بود که تابع سیاست‌های امپراتوری بریتانیا و حافظ منافع آن باشد و با کودتای سوم اسفند، چنین دولتی را نیز در کشور ما مستقر ساخت. هرگاه کسی بخواهد از آن رویدادها، گرچه به کوتاهی، یاد کند، باید این را نیز بیافزاید که پشتیبانان خارجی رضاخان، او را به قدرت رساندند تا زمینه را برای چپاول ثروت‌های این کشور، بویژه منابع نفت، آماده‌تر از پیش سازد. در این سطور اندک، مجال تفصیل نیست. به‌عنوان چند نمونه یادآور می‌شویم که رضاشاه در

□ در شماره‌ی دوم ماهنامه‌ی حافظ، تیمسار سرلشکر فرید، در مقاله‌ی «فرایند آزادی و فدرالیسم در منطقه و ایران»، مسأله‌ی بسیار مهمی را به میان کشیده‌اند که بویژه در شرایط حساس کنونی منطقه، پس از اشغال عراق از سوی نیروهای ائتلاف و بروز گرایش‌های خودمختاری، شایان توجه بسیار است. در آن مقاله، با اشاره‌ای به طرح موضوع فدرالیسم در ماه‌های نخست پس از انقلاب و فروپاشی نظام سلطنتی، گزارش‌گونه‌ای از رویدادهای کردستان و نقش ارتش و پاک‌سازی‌ها و سیاست‌هایی که طی آن ماه‌ها در پیش گرفته شد و حاصل آن سیاست‌ها آورده و مسایل مهم دیگری را نیز مطرح ساخته‌اند و در کنار مطالب درست و معقول و منطقی، و از جمله نقد منصفانه‌ی سیاست‌های نادرست نظام پهلوی و اشاره به «وابستگی و خودمختاری» حکومت محمدرضاشاه، داوری‌های نادرستی نیز کرده‌اند که می‌تواند به‌عنوان نوعی ستایش از آن نظام ناستودنی تعبیر شود و خوانندگان جوانی را که از اوضاع دوره‌ی دیکتاتوری سیاه بیست‌ساله و پیکارهای سترگ میان آزادی‌خواهان و هواداران استبداد در سال‌های پس از آن، کودتای بیست و هشتم مرداد و استقرار مجدد دیکتاتوری، آگاهی درستی ندارند، همراه سازد. در حقیقت با توجه به سطح بالای آگاهی سیاسی و هوشیاری ملی تیمسار و نیز آگاهی ایشان از چگونگی برآمدن رژیم دست‌نشانده‌ی پهلوی و شرایط و عوامل دوام آن، و سرانجام با توجه به تجارب ایشان در دوران کوتاه همکاری با دولت موقت، قدری حیرت‌آور است. درباره‌ی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، آورده‌اند که شرایط آن روزگار «موجب گردید که انگلستان، ایران مستقل تحت رهبری شخصی مقتدر و حاکمیتی متمرکز و نیرومند را به منفعت خود بداند.» (ص ۵۵) گرچه ایشان ناگزیر بوده‌اند در مقاله‌ای که به موضوع فدرالیسم اختصاص داده شده، از کنار برخی مسایل مهم با اشاره‌ی کوتاهی بگذرند، جریان قدرت‌یافتن رضاخان و فروپاشی نظام قاجار، جریانی نیست که بتوان آن را در چند جمله‌ی «رضاشاه امنیت نسبی را در کشور مستقر کرد، نظم اداری و مالی را جاری ساخت و پیشرفت‌هایی را در زمینه‌ی

۱۳۱۲ در اجرای مأموریت خویش، امتیاز چپاول نفت ایران را از سوی بریتیش پترولیوم، سی و دو سال افزایش داد و افرادی از دولت خود را که نمی‌خواستند به این خیانت تن در دهند، سربره‌نیست کرد و یا خانه‌نشین ساخت. در ۱۳۲۶، هنگامی که شماری از نمایندگان مجلس ضرورت تجدیدنظر در قرارداد ۱۹۲۳ را به میان کشیدند، شاه به پشتیبانی از منافع انگلستان برخاست و به یاری نمایندگان درباری مجلس، نگذاشت آن تلاش به نتیجه برسد. همین محمدرضاشاه در کتاب مأموریت برای وطنم اعتراف کرد که برای گزینش رؤسای هیأت وزیران، نظر سفیران دو دولت عظمی را جویا می‌شده است. دولت انگلستان چنین دولتی را در ایران مستقر ساخته بود و چنین کشوری را مستقل نمی‌نامند. البته تیمسار در جای دیگری از همین مقاله، اشاره‌ی کوتاهی نیز به وابستگی رژیم شاه کرده و



همان را نیز به ضمیمه‌ی استبداد فردی، علت ناخوسندی مردم و طوفانی که دستگاه او را برچید، دانسته‌اند، اما چه‌گونه متوجه این تناقض و تناقض‌های دیگر در نوشته‌ی خود نشده‌اند؟ هم‌چنین تیمسار بی‌گمان می‌دانند که بهای آن امنیت نسبی که رضاخان برقرار ساخت، تبدیل کشور به یک زندان بزرگ و در بخش اعظم آن سال‌ها به سود انگلستان بود، و امنیت و نظمی که پس از آن محمدرضاشاه کوشید مستقر کند، به راه همان مقصد بود، و آن نیز چند سالی به سود انگلستان و پس از کودتای ۲۸ مرداد، به سود ایالات متحده.

پس از «تمرکز مجدد قدرت در دولت مرکزی محمدرضاشاه و تقویت نیروهای نظامی - امنیتی» برخلاف آن‌چه تیمسار نوشته‌اند، «حکومتی شبه‌دموکراتیک» (ص ۵۵) به‌وجود نیامد. نظامی که رییس هیأت دولت آن، خود را مجری اوامر شاه می‌خواند، هیچ شباهتی به دموکراسی ندارد و نیز باید دانست که استقرار دیکتاتوری فردی را «تمرکز قدرت در دولت

مرکزی» نمی‌نامند. اگر تیمسار این مقاله را در نشریات دوران سلطنت نوشته بود، ایشان را معذور می‌شمردیم و می‌گفتیم منظور ایشان از «شبه‌دموکراتیک» چیز دیگری بوده است که در آن فضای اختناق نمی‌توانسته است به‌صراحت بیان کند، اما سخن گفتن با این زبان رمز، در روزگار ما چه ضرورتی دارد؟

افزون بر این‌ها، محمدرضاشاه یک مشکل دیگر هم داشت و آن بیماری روانی، ناپایداری شخصیت، حسد مفرط و سوءظن او نسبت به همه‌چیز و همه‌کس بود. تحمل این را نداشت که از شخص دیگری ستایش شود. حتا هنگامی که چاپلوسان پیرامونش، پدر خود او را می‌ستودند، تعادل ناپایدار روانی خود را از دست می‌داد. این بیماری را به احتمال بسیار پدرش نیز داشت. می‌دانیم درصد بالایی از کسانی که به قدرت می‌رسند، به این بیماری دچار می‌شوند. در بررسی‌های متعددی که عمدتاً پس از سقوط وی در تحلیل روان بیمار او صورت گرفته، این واقعیت به‌درستی توضیح داده شده است. اما پیش از آن نیز کسانی که از نزدیک با شاه سروکار داشتند، به این بیماری او پی برده بودند. سیدضیاءالدین طباطبایی، سیدجلال‌الدین تهرانی، هویدا و بسیاری کسان دیگر، در گفت‌وگوهای خود با دوستان نزدیک، از این واقعیت پرده برداشته‌اند. در یادداشت‌های اسدالله علم نیز چنین اشاراتی دیده می‌شود. ناظران خارجی در این زمینه با صراحت بیش‌تری سخن گفته‌اند. تیمسار فرید حتماً می‌دانند که دنیس رایت، سفیر انگلستان در تهران، در ۱۹۷۱، به وزارت خارجه‌ی کشورش خبر داده بود که محمدرضاشاه مشکل روانی دارد. هم‌چنین می‌دانند که جیمز آکینز، سفیر امریکا در عربستان سعودی، این تذکر خیراندیشانه‌ی محمدرضاشاه را مهم یافته بود که «شاه دچار جنون خودبزرگی‌بینی است و از نظر روانی بسیار بی‌ثبات است.» شاه با نشر کتاب «به‌سوی تمدن بزرگ»، این جنون خودبزرگی‌بینی خود را جار زده بود. فریدون هویدا و سهیلا شاهکار، این کتاب را به‌زبان فرانسه ترجمه کردند و فؤاد روحانی به انگلیسی، این هر سه تن به اعتراف فریدون هویدا، در کتاب «سقوط شاه» معتقد بودند که

مطالب کتاب «به سوی تمدن بزرگ» تراوش‌های ذهن یک بیمار روانی است. این همان کتابی است که شاه بسیار به آن می‌بالید و به بسیاری کسان گفته بود: «آن چه در این کتاب مطرح کرده‌ام، برای آینده کشور اهمیت فوق‌العاده دارد» و در ماه‌های پایانی رژیم‌اش با تأسف و تحسّر به یک خبرنگار امریکایی گفت: «به نظر من چنین می‌رسد که مردم مطالب این کتاب را درک نکرده‌اند.» به این فضایل، مرغدلی را نیز باید افزود.

فرمان‌روایی چنین کسی بر هر کشوری فاجعه‌بار است، و نه تنها بر یک کشور، بلکه بر هر مجموعه یا سازمان کوچک، جای مناسب برای این نوع کسان، صاف و س ساده، تیمارستان است. (نیچه در این زمینه، حتا اندکی سخت‌گیرتر بود، اعتقاد داشت که زندگی چنین افرادی اشتباه است و اشتباه را باید جبران کرد.) همین ذهن بیمار بود که ارتش ایران را به آن روز نشانید. همین ذهن بیمار بود که به اعتراف تیمسار فرید، «موجب ظلم و ستم سالیان دراز بر کردستان» که وی سال‌ها در آن‌جا خدمت



ارتشبد آریانا در میهمانی رئیس کل مستشاری هنگام دست‌دادن با سرسپه‌ماناکسیر رئیس مستشاری نیروی زمینی

کرده و از بسیاری جنایات رژیم شاه در آن منطقه خبر دارد، شده شاه این ارتش را که به عقیده تیمسار فرید «وظیفه‌ی مقابله با دشمنان خارجی ملت ایران» را برعهده دارد، به جان مردم افکند و نه تنها در کردستان، بلکه در همه‌جا، در غرب و شرق و شمال و جنوب، در تهران به جان دانشجویان، در ورامین به جان دهقانان بی‌سلاح کفن‌پوش، و یک‌بار نیز در آذربایجان، کار قتل و چپاول و تجاوز به اعراض را به‌جایی رساندند که فریاد نخست‌وزیرش قوام‌السلطنه به آسمان رسید، و این شکوه در نامه‌ی سرگشاده‌ی وی به شاه آمده است. (این نامه بارها انتشار یافته است) جوانان امروز که از این ماجراها خبر ندارند، معذورند، اما کسانی که خبر دارند و همه‌ی آن جنایت‌ها را به هیچ می‌شمارند، باید خود را سرزنش کنند.

تیمسار فرید در مقاله‌ی خود از «گذشته‌ی تیمسار قرنی و شخصیت شناخته‌شده و شهرت مردم‌سالاری و آزادی‌خواهی و مبارزات علنی ایشان با توتالیتاریسم رژیم ساقط‌شده» ستایش کرده‌اند (ص ۵۶-۵۷) قرنی نه گرایش مردم‌سالاری داشت، نه آزادی‌خواه بود و نه مبارزات علنی کرده بود و به طریق اولی به چنین فضایی شهرت هم نداشت و اگر تیمسار فرید ملاحظه کرده‌اند که تیمسار قرنی در دوران تصدی ستاد ارتش پس از انقلاب برخلاف قول و قرارهای قبلی «تصمیم‌های فردی» گرفته و «به سرکوب ستم‌دیده‌ترین مردم کشورمان، یعنی قوم کرد» پرداخته، جای هیچ‌گونه شگفتی نبوده است. تیمسار فرید خوب می‌دانند که قرنی در کودتای ۲۸ مرداد شرکت فعال داشت و به‌خاطر همین خدمتی که به شاه کرد، پس از کودتا ترفیع درجه یافت و به ریاست رکن دوم ستاد ارتش رسید. رکن دوم در آن روزگار، مهم‌ترین دستگاه اطلاعاتی کشور بود (ساواک هنوز تشکیل نشده بود). گویا در اواخر دوران نخست‌وزیری علاء بود که قرنی به عللی از اوضاع ناخرسند شد و به انتقاد پرداخت که خود موضوع جالبی برای بررسی است. در ۱۳۳۶، به اندیشه‌ی کودتا و در دست‌گرفتن قدرت افتاد و البته پیش از تدارک مقدمات کار، موافقت

مقامات امریکایی را نیز به‌دست آورد. اندیشه‌ی کودتا همواره ذهن مقامات بلندپایه‌ی ارتش را می‌ریوده است. وقوع کودتاها در کشورهای منطقه و ناخرسندی در درون جامعه، شعله‌ی این اندیشه را همواره فروزان نگاه می‌داشته، سوریه که در آن سال‌ها به‌عنوان کشور کودتاخیز شهرت یافته بود، تا آن سال کودتاها‌ی حسنی الزعیم، سامی الحناوی، ادیب الشیشکلی و و فیصل الاتاسی را پشت سر گذارده بود. در کشور ما هم زمانی رزم‌آرا چنین خیالی در سر داشت. اما کودتای افسران آزاد در مصر، به‌رهبری جمال عبدالناصر جاذبه‌ی بیش‌تری داشت. هیچ‌یک از آن کودتاگران هم آزادی‌خواه نبودند و گسرایش‌های مردم‌سالاری نداشتند. بلندپایه‌گان ارتش ایران هم تافته‌ی جدابافته‌ای نبودند که

جان خود را به‌خطر اندازند، کودتا کنند و سپس قدرت را به‌دست دولت منتخب مردم بپسارند. چنین کاری با مزاج نظامیان نمی‌سازد. اَللّٰلذین آمنوا و عملوا الصالحات؛ و در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم! آن‌چه اندیشه‌ی کودتا را به ذهن ایشان می‌افکند، وسوسه‌ی قدرت‌یافتن بود، نه شوق آزادی‌خواهی و عشق به دموکراسی. پس در سر داشتن اندیشه‌ی کودتا به خودی‌خود فضیلتی نیست، گرچه فی‌الجمله شهامتی لازم دارد. قرنی هم از این شهامت برخوردار بود و برخوردار از پشتیبانی ایالات متحده، آن شهامت را افزون ساخته بود. با این همه اگر برنامه‌ی کودتای او به پیروزی می‌انجامید، گامی به پیش برداشته شده بود و کشور و ملتی از شر و امپیری خون‌آشام نجات می‌یافت. اما محدودیت اندیشه و ناشی‌گری، موجب شد که کار وی، به‌رغم آن‌که از موقعیت ممتاز ریاست رکن دوم برخوردار بود، به شکست انجامد.

جالب توجه است که او را تنها به سه سال حبس محکوم کردند، در حالی‌که در رژیم شاه، کبفر کاری که او بدان برخاسته بود، جز مرگ

نبود. در حقیقت، مقامات امریکایی به شاه اجازه‌ی اعدام او را ندادند. در چگونگی کشف طرح کودتای قرنیه، پیچیدگی‌هایی هست. فردوست گفته است که انگلیسی‌ها آن را کشف کردند و به آگاهی شاه و ساواک رساندند. کسان دیگری برآند که خود قرنیه سفارت انگلستان را در جریان برنامه‌ی خود قراردادده است، آقای همایون کاتوزیان ک گ ب را نیز وارد ماجرا می‌کند. به گفته‌ی او، تحقیقات خود وی نشان داده است که یکی از همکاران قرنیه در رکن دوم، مأمور ک گ ب بوده است. وی بی‌آن که از چگونگی تحقیقات خود سخنی بگوید و بی‌آن که از آن همکار قرنیه نام برد، حتا مدعی است که ک گ ب از شاه برای همان مأمور خود امان گرفته و او را برای ادای شهادت در اختیار مقامات امنیتی ایران قرار داده است. آن‌ها که سفارت انگلستان و MI6 را موجب ناکامی قرنیه می‌شمارند، دست‌کم از کارمند ایرانی سفارت انگلستان نام می‌برند که گویا پیام قرنیه را به سفارت رسانده است و برپایه‌ی گفته‌ی ایشان، آن دستگاهی که همکار خود را برای ادای شهادت در اختیار ساواک نهاده، سفارت



آملن ژنرال دیوین، اولین ژنرال سیاه‌پوست ارتش آمریکا (نیروی هوایی)، در سمت معاون نیروهای ضربتی آمریکا به ایران برای بازدید

که نهیبی در کار نبود. شاه و صدام در الجزایر نشستند و دوستانه سازش کردند. مشکل بزرگ صدام، جنبش قومی کردها بود که شاه برای تضعیف حکومت بغداد به آن یاری می‌رساند. در آن سازش، شاه از یاری کردها دست برداشت و دولت عراق از دعوی خود بر شط‌العرب چشم پوشید. آن سازشی ننگین بود و ثمره‌ی آن قربانی کردن کردها قتل ده‌ها هزار کرد و چپاول اموال ایشان و کوچاندن صدها هزار تن دیگر از سرزمین‌شان. تیمسار فرید که علاقه و محبت ایشان نسبت به قوم کرد از همین مقاله آشکار است، بی‌گمان از این فجایع بی‌خبر نمانده‌اند. تیمسار گرامی! دعوی عقب‌نشینی صدام و حکومت عراق با «یک نهیب» ارتش شاه تحریف واقعیت است و خاک در چشم مردم پاشیدن. آن ارتش در سراسر آن سال‌ها تنها به مردم ایران نهیب می‌زد و به سرکوب آنان می‌پرداخت.

تیمسار فرید در پایان آن مقاله از ابوالحسن بنی‌صدر نیز یاد کرده‌اند، با شکوه از این که «سرنوشت او نیز بهتر از مهدی بازرگان نبود و فرصت او هم... به عبث گذشت و در بحرانی‌ترین زمان انقلاب... مجبور به ترک وطن گردید.» (ص ۵۸) تیمسار اگر او را می‌شناسند، نباید انتظاری جز این می‌داشتند. جای هیچ تأسف و شکوه نیست. او جاهل لوس مخیطی بود که خود را «بزرگ‌ترین اندیشه‌ی قرن» می‌شمرد. تفاوت او با محمدرضا پهلوی در این بود که این یک وقتی قدرت مطلقه یافت، دیوانه شد و آن یک از همان دوران دانشجویی دیوانه بود. خبرچین‌های سفارت آمریکا در تهران از او با این عبارت یاد کرده‌اند: Considered a fool by many وقتی خبر پخش می‌کنند، ما در آخر صف ایستاده‌ایم. ■ پاسخ تیمسار فرید به این مقاله را در شماره‌ی شهریور ماهنامه‌ی حافظ بخوانید.

انگلستان بوده است. اما همه‌ی این‌ها بسیار دور از باور است. این‌گونه بازی‌ها قاعده دارد و این حکایت‌ها همه بی‌قاعده می‌نماید. مقامات امریکایی که به شاه اجازه‌ی اعدام قرنیه را ندادند، چه‌گونه به قرنیه اجازه دادند برنامه‌ی کودتا را که حالا خود آنان هم در آن شریک شده بودند، به آگاهی سفارت انگلستان برسانند؟ فرستادن پیام به‌توسط کارمند ایرانی سفارت از همه غریب‌تر است. اگر این کار لازم بود، خود امریکایی‌ها بهتر از عهده برمی‌آمدند. خود تیمسار قرنیه در ۱۳۵۸ در مصاحبه با روزنامه‌نگاران، به کلی منکر آن شد که حتا مقامات امریکایی را از نیت خود آگاه ساخته باشد، و البته در شرایط آن روز کسی هم از او انتظار گفتن حقیقت را نداشت. خوب است تیمسار فرید که به گفته‌ی خودشان «ریگ ته جوی مسایل ایران» بوده و در این زمینه نیز آگاهی بیش‌تری دارند، این پیچیدگی‌ها را نیز روشن سازند تا هرگاه کسی بعد از این‌ها به هوای کودتا افتاد، تکلیف خود را بداند و با چنان ریسمان‌های بست به چاه نرود. در دوران ریاست سرلشکر قرنیه بر ستاد ارتش، به‌نظر تیمسار فرید چنین رسیده بود که: «تیمسار قرنیه کارگذار قانون ناشناخته‌ی دیگری ست.» (ص ۵۶) شایسته است که تیمسار این مسأله را نیز قدری بیش‌تر بشکافند.

تیمسار فرید هم‌چنین از بازنشسته‌ساختن امرای ارتش که «در یک ربع قرن با بهره‌گیری از علوم و فنون نظامی در پیشرفته‌ترین دانشگاه‌های نظامی جهان، ارتش پنجم زمان را به‌وجود آورده بودند، و با یک نهیب، صدام حسین نماینده‌ی حاکمیت تا دندان مسلح عراق را وادار به امضای قرارداد ۱۹۷۵، بدون درگیری نظامی نموده بودند» (همان‌جا) شکوه می‌کنند. بی‌گمان تیمسار در این که بررسی سوابق آن امرا و تصفیه‌ی شماری از ایشان ضرورت داشته، تردیدی ندارند. این نیز ممکن است که در جریان آن پاک‌سازی‌ها، خطاهایی صورت گرفته باشد، اما در میان این شکوه و ناله، تکرار ادعاهای میان‌تهی شاه و آریانا و اشباه ایشان چه معنی دارد؟ ارتش پنجم زمان چه صیغه‌ای ست؟ آگاهان می‌دانند